

واکاوی معنای تعلیم و تعالی آدمی در نظام فکری سقراط-افلاطون

علیرضا شفیعیون^۱ | حسین کلباسی اشتری^۲

۱. نویسنده مسئول، دانش آموخته کارشناسی ارشد فلسفه، دانشکده‌گان فارابی، دانشگاه تهران، قم، ایران. رایانامه: ashafieyoon@gmail.com

۲. استاد فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران. رایانامه: hkashdari@gmail.com

چکیده

اطلاعات مقاله

بررسی مسئله تعلیم و تربیت نزد سقراط-افلاطون و سوفیست‌ها به معنای بررسی نگرش ایشان نسبت به رشد انسان در هستی و چگونگی حرکت آدمی در مسیر نیک‌بختی خویش است. در دوران کلاسیک یونان، سوفیست‌ها بیان کردند که تلاش برای کشف قواعد هستی امری بیهوده است. از نظر ایشان انسان تربیت‌یافته و نیک‌بخت با یادگیری مهارت‌های انضمامی نظیر سخنوری و کاربست این مهارت‌ها در زندگی اجتماعی شکل می‌گیرد. در برابر این شیوه تربیتی، سقراط معتقد بود که معنای حقیقی تربیت نمی‌تواند منحصر در این نوع از آموزه‌ها باشد بلکه انسان باید نسبت به خود نیک‌بختی معرفت پیدا کند. آدمی تا زمانی که معرفتی حقیقی نسبت به معنای نیک‌بختی نداشته باشد هرگز نمی‌تواند جایگاه خواسته‌ها و امیال خود و مهارت‌هایی نظیر سخنوری را در جهت نیل به نیک‌بختی راستین دریابد. سقراط با بیان ایده خیر به عنوان منشأ و غایت نیک‌بختی و با طرح تمثیل غار نشان می‌دهد که هستی شامل واقعیات ذومراتب است. او ضمن نقد تعریف و کاربست سوفیست از سخنوری، شاگردان او را فاقد معرفت دانسته و رشد حقیقی را در دیالکتیک می‌باید. دیالکتیک سقراط بیانگر ضرورت طی کردن مراتب واقعیت همراه با پرسش از حقیقت جایگاه هر امری توسط انسان است. در همین راستا او به گفت‌وگو با مردمان جامعه خویش می‌پرداخت. در این نظام تربیتی، مربی فردی است که با واقعیت عالم آشنا بوده و با ایجاد پرسش، مرتبه فهم متربی و تناقضات دانسته‌های وی را به او نشان می‌دهد. بدین ترتیب او را نسبت به جهل خود، آگاه کرده و بستر حرکتی مشترک را برای یافتن حقایق ایجاد می‌کند.

نوع مقاله: مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۳/۱۵

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۰۶/۱۷

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۶/۲۳

تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۰۸/۲۹

کلیدواژه‌ها:

نظام تربیتی سقراط و افلاطون، دیالکتیک سقراط و افلاطون، رشد و تعالی آدمی، سقراط و افلاطون.

استناد: شفیعیون، علیرضا؛ کلباسی اشتری، حسین. (۱۴۰۱). واکاوی معنای تعلیم و تعالی آدمی در نظام فکری سقراط-افلاطون. پژوهش‌های فلسفی، ۱۶ (۴۰): ۶۷-۵۲.

DOI: <http://doi.org/10.22034/JPIUT.2022.51933.3237>



© نویسندگان.

ناشر: دانشگاه تبریز.

مقدمه

موضوع تعلیم و تربیت و تلاش برای کسب فضایل، برای یونانیان دوران قرون ۵ و ۴ ق.م. همواره یکی از امور اصلی در متن زندگی ایشان بود. در هر مقطعی از تاریخ کلاسیک یونان، شهروندان برای یادگیری آموزه‌هایی که ایشان را در مسیر نیک‌بختی و زندگی مطلوب هدایت می‌کرد، نزد شعرا، دانشمندان طبیعی، طبیبان و سخنوران می‌رفتند که آن‌ها را با نام سوفیست^۱ می‌شناختند.

نظام تربیتی یونانیان در قرن ۴ و ۵ ق.م.

در اواخر دوران کلاسیک - قرن‌های ۵ و ۴ ق.م. - نگاه یونانیان به جهان پیرامون خود تفاوت‌های بسیاری با آموزه‌های سنتی پیشینیان ایشان داشت. سوفیست‌های این دوران به‌عنوان معلمان این نسل، به اقتضای تحولاتی که مردمان از دوران اسطوره‌ای و حاکمیت اشراف تا حکومت دموکراسی طی کرده بودند، قانون و قواعد زندگی خود را اموری نسبی و اعتباری و معیار آنان را انسان‌ها و خواست‌های فردی و قومی ایشان می‌دانستند. بر مبنای این تفکر، کشف قوانین و ضرورت‌های حاکم بر هستی و به‌طور کلی هر تلاشی در حیطه مفاهیم نظری از میان برداشته شد و برای پیشبرد اهداف فردی و سیاسی-اجتماعی، تعلیم آموزه‌های عملی در برابر تلاش برای کشف حقایق نظری اصالت یافت.

به اقتضای نوع حیات اجتماعی، عمده این آموزه‌ها در حیطه مهارت‌های زبانی و سخنوری بود. نیروی سخن در قسمت اعظم یونان مهم‌ترین ابزار برتری هریک از شهروندان شده بود؛ سخن همواره سلاحی بود که هر کس در به‌کاربردن آن مهارت داشت، در هر دعوی حقوقی گوی پیروزی را از حریفان می‌ربود (گمپرتس، ۱۳۷۵: ۴۰۰). مردمان یونان به این باور رسیده بودند که فرد تربیت‌یافته کسی است که بتواند مستقل از ارتباط موضوع بحث به واقعیت‌های پیرامون خود، دیگران را قانع کند (تسلر، ۱۳۹۷: ۱۳۲).

در چنین فضایی، زندگی و آرمان‌های جوانان، با مباحثات مطرح در شهر و تلاش برای سخنوری و پیروزی در این مباحثات گره خورده بود. در بحث‌هایی که میان مردمان یونان رواج یافته بود، اثری از حقیقت‌جویی و رساندن امری کلی یا غایتی برای حیات بشری وجود نداشت بلکه در جریان زندگی، چنین بحث‌هایی امری بیهوده تلقی می‌شد و تمامی گفتگوها به بحث‌هایی جزئی درباره مسائل حقوقی یا اجتماعی می‌رسید.

سقراط^۲ به‌همراه شاگرد خود افلاطون^۳، شیوه مواجهه خاصی با مردمان و آموزه‌های تربیتی دوران خود داشتند. آن دو با نقد اعتقادات مردم در ساحت‌های فردی و اجتماعی با آنان به گفت‌وگو می‌پرداختند. شیوه بحث و گفتگوی ایشان با مخاطبان خود، دیالکتیک^۴ نام دارد. سقراط از دیالکتیک به‌عنوان تنها راه کشف حقیقت یاد می‌کند؛ از نظر او بدون دیالکتیک، دستیابی به دانش راستین درباره هیچ موضوعی ممکن نخواهد بود (افلاطون، فایدروس: ۲۶۱).

سقراط در تقابل با تفکر سوفیستی و فن سخنوری ایشان، دیالکتیک را به‌عنوان روش تعامل خود با مخاطب و حتی معنای حقیقی فلسفه ارائه کرده و از آن در سرتاسر زندگی خود بهره می‌برد (افلاطون، فایدروس: ۲۶۰-۲۶۷). او تعاملی حقیقی را میان یادگیرنده، آموزه‌ها و مربی لازم دانسته و آن را بستر اصلی تربیت و هدایت افراد به سمت کشف حقایق اصیل هستی می‌داند. حقایقی که شناسایی و پایبندی به آن‌ها، فرد را به عالی‌ترین مرتبه انسانی رسانده و جامعه‌ای که بر پایه آنان شکل می‌گیرد، بهترین بستر رشد و تربیت افراد در نیل به سعادت و نیک‌بختی خواهد بود.

از این‌رو، در ابتدا لازم است نگاهی اجمالی به نظرات سوفیست‌های مطرح در یونان قرن ۵ ق.م. داشته باشیم و سپس به مفهوم دیالکتیک و در برابر آن سخنوری نزد سوفیست‌ها پرداخته و در مقابل نظرات سوفیست‌ها، نظام تربیتی سقراط-افلاطون را بررسی کنیم. سپس به بررسی جنبه‌های دیگر نظام تربیتی ایشان مانند مقام مربیان و تعامل مربی و شاگرد خواهیم پرداخت تا در نهایت بتوانیم روشن سازیم، معنای حقیقی تعلیم و تربیت در نظام سقراط و افلاطون چه بوده است.

1. sophist
2. Socrates
3. Plato
4. Dialectic

پیشینه پژوهش

در این نوشتار تلاش خواهیم کرد با نگاهی به آموزه‌های سقراط و افلاطون و سوفیست‌ها و یافتن اصول فکری ایشان درباره فضیلت‌مندی، تربیت و رشد دیالکتیکی و در یک کلام نظام تربیتی انسان، اساس تفکر یونانیان در قرن ۵ ق.م. و معلمان آنان یعنی سوفیست‌ها را بیابیم. همچنین، نشان خواهیم داد که سقراط به‌همراه افلاطون در تلاش بوده است تا بتواند تبیین صحیحی از نگاه آدمی به جایگاه نیک‌بختی و رشد و تعالی ارائه کرده و در نهایت نظام تربیتی کامل خود را پایه‌گذاری کند. در این راستا، ابتدا ویژگی‌های نظام فکری و تربیت نزد سوفیست‌ها را بررسی کرده و در نهایت نظام تربیتی سقراطی-افلاطونی را از دریچه تبیین ایشان از معنای دیالکتیک و تعالی انسان به نمایش می‌گذاریم.

روش پژوهش

در پژوهش پیش رو دو نکته حائز اهمیت است. اول آن که در تبیین نظام فکری سقراط و افلاطون از دریچه محاورات افلاطونی تفکیک میان نظریات آن دو کار دشواری است. به‌عنوان نمونه بسیاری از مفسرین فلسفه یونان مطرح می‌کنند که نسبت میان شخصیت تاریخی سقراط و شخصیتی که افلاطون در آثار خود معرفی می‌کند روشن نیست. مسئله تفکیک سقراط تاریخی و سقراط افلاطونی خود می‌تواند موضوع یک پژوهش قرار گیرد. بنابراین این پژوهش در خصوص تطبیق نظریات سقراط تاریخی با آنچه افلاطون بیان کرده است نظری نداشته و هنگامی که از سقراط یا افلاطون نام برده می‌شود، مراد نظام سقراط-افلاطون است که از محاورات افلاطونی تصویر می‌شود. دومین نکته آن است که تلاش این پژوهش بر آن است که تا حد امکان از منبع دست اول شناخت افلاطون و سقراط، یعنی محاورات افلاطونی بهره گیرد. نگارندگان با مراجعه به محاورات افلاطونی و ارجاع به بریده‌های موجود در آن، نظام رشد و تعالی سقراط-افلاطون و نقد آنان به نظام فکری و تربیتی یونانیان دوره کلاسیک و سوفیست‌ها را به‌تصویر کشیده‌اند.

یافته‌های پژوهش

نگاه اجمالی به نظام تربیتی نزد سوفیست‌ها

پروتاگوراس^۱، نخستین و بزرگ‌ترین سوفیست‌ها بود که در برابر تمام تلاش‌های فیلسوفان و حکمای پیشین خود بیان داشت که تلاش‌های معرفتی آنان برای یافتن دستگامی نظری، در ورای عالم انسانی امری بی‌بهره است. او برای مثال، مدعی بود که معرفت آدمیان به ادراک حسی بازگشته و از این ادراک نیز نمی‌توان به نظری قطعی از عالم رسید (ورنر، ۱۳۵۳: ۳۸). همچنین نشان می‌داد که معرفت بشری نسبت به درک خدایان ناکافی است و عمر کوتاه آدمیان به کلی امکان کشف عالم خدایان و رازهای هستی را ندارد (کرفرد ب. ج، ۱۳۹۲: ۳۵۳). وی معتقد بود که عالمی ورای درک آدمی وجود ندارد و مردمان می‌بایست در عوض تلاش‌های بی‌حاصل، خود را بریده از تمامی خواست‌های مابعدالطبیعی و نظری تعریف کنند.

در نتیجه سخن وی اندیشه‌ای پدید آمد که ادراکات آدمی هر یک به‌طور خاص ارزشمند است و انسان‌ها می‌بایست زندگی را بر اساس آنچه برای آنان کشف شده است درک کنند و به‌هیچ‌وجه لازم نیست تا ترسی از واقعیتی ورای آن درک شخصی داشته باشند. همه آنچه گفته شد در عبارت مشهور وی متجلی می‌شود:

«انسان معیار همه چیزهاست، معیار هستی چیزهایی که هستند، معیار نیستی چیزهایی که نیستند»

(افلاطون، *تئاتتوس*: ۱۵۲).

گرگیاس^۲، سوفیست سیاست‌مدار و پرآوازه‌ای که بسیاری وی را به خطابه‌گری‌های ماهرانه‌اش می‌شناسند. نظریات وی در باب معرفت‌شناسی به منزله وداع نهایی او از فلسفه است؛ چنان که پس از این مرحله خودش را کاملاً وقف فن سخنوری می‌کند (تسلر، ۱۳۹۷: ۱۴۴-۱۴۵). وی همراه با مختصات کلی فکری آن و یونان دوران نهایی قرن ۵ ق.م. جرئت استدلال در هر موضوعی را

1. Protagoras

2. Gorgias

ترویج می‌داد. همچون پروتاگوراس که ایده *ندانم‌گرایی* را در صحبت از خدایان به میان آورد، گرگیاس نیز نشان داد که می‌توان دربارهٔ سنن یونانی، به دیدهٔ شک نگریست (کرفرد ب. ج، ۱۳۹۲: ۳۵۸).

او از هرگونه ادعای رسیدن به معرفت حقیقت چشم پوشید و به مرتبهٔ ظن بسنده کرد. تنها هنر سخنوری خویش را به‌عنوان نوعی مهارت در راستای اقناع دیگران معرفی کرد و این امر او را به‌طور کامل به‌سوی شاخه‌ای جدید از آموزش رهنمون نمود که حکمای پیشین و معاصر او، هنوز آن را کشف نکرده یا به آن اهمیتی نداده بودند. او در پرتو سخنوری و هوش خود، با توجه به شرایط سیاسی کلی یونان که همگان به‌سمت امپراتوری‌شدن و کسب آوازه در مجامع سیاسی در حرکت بودند، آموزه‌های عملی را که در رأس آن توانایی سخن‌گفتن نیکو از هرچیز قرار داشت، محور کار خود قرار داد (تسلر، ۱۳۹۷: ۱۴۵).

در تفکر گرگیاس و پروتاگوراس، حذف پس‌برده‌ها و حقیقت‌های ثابت و رای‌گفت‌وگوی افراد، باعث پیشروی بهتر در مکالمات، سخنوری‌ها و امور جاری سیاسی و اجتماعی انسان‌ها با یکدیگر می‌شود. با حذف پس‌برده به‌عنوان معیار، دیگر تفاوتی بین یک گزاره و ضد آن وجود ندارد و تنها معیار، قبول کردن و اقناع‌شدن طرفین گفت‌وگو با توجه به صلاح و تناسب شرایط شخصی هریک است. سوفیست معتقد است که لزومی بر نیل به واقعیتی و رای‌اذهان انسان‌ها نیست، اثبات واقعیت منسوخ شده و در نتیجه، همگی باید در راستای زندگی عملی خود، به‌سمت اقناع یکدیگر و پیش‌رفتن به‌سوی کارها و اعمال روزمره و سیاسی بروند.

در چنین شرایطی هنر سخنوری، نه‌تنها در نظام سیاسی و اجتماعی، بلکه در نظام تربیتی حاکم بر جامعه، جایگاه و اهمیت بنیادینی پیدا می‌کند. هنگامی که اقناع معیار نیک‌بختی قرار گرفته است، تعلیم و تعلم مهارت سخنوری مینا قرار گرفته و کلیت نظام تربیتی را شکل خواهد داد. از این‌رو، در برخی محاورات افلاطونی، نقد نظام تربیتی حاکم بر جامعه، از دریچهٔ نقد و بررسی هنر سخنوری آغاز می‌شود که در بخش بعد به تبیین آن خواهیم پرداخت.

در پژوهش پیش رو دو نکته حائز اهمیت است. اول آنکه از دریچهٔ محاورات افلاطونی، تفکیک نظام فکری سقراط و افلاطون کار دشواری است. مفسرین فلسفهٔ یونان مطرح می‌کنند که نسبت میان شخصیت تاریخی سقراط و شخصیتی که افلاطون در آثار خود معرفی می‌کند روشن نیست (کوری، ۲۰۱۵: ۱۰-۸). مسئلهٔ تفکیک سقراط تاریخی و سقراط افلاطونی خود می‌تواند موضوع یک پژوهش قرار گیرد. بنابراین این پژوهش در خصوص تطبیق نظریات سقراط تاریخی با آنچه افلاطون بیان کرده است نظری نداشته و هنگامی که از سقراط یا افلاطون نام برده می‌شود، مراد نظام سقراط-افلاطون است که از محاورات افلاطونی تصویر می‌شود. دومین نکته آن است که تلاش این پژوهش بر آن است که تا حد امکان از منبع دست اول شناخت افلاطون و سقراط، یعنی محاورات افلاطونی بهره گیرد. نگارندگان با مراجعه به محاورات افلاطونی و ارجاع به بریده‌های موجود در آن، نظام تربیتی سقراط-افلاطون و نقد آنان به نظام فکری و تربیتی یونانیان دورهٔ کلاسیک را به‌تصویر کشیده‌اند.

دانایی و سخنوری

در محاورهٔ گرگیاس پس از پرسش‌های پی‌درپی سقراط برای تبیین دقیق معنای هنر سخنوری، گرگیاس موضوع این هنر را «سخن» عنوان می‌کند و معنای آن را «*والا‌ترین ارزش‌های انسانی*» می‌داند. سخنور با استفاده از مهارت خود، می‌تواند بر هر هنر و فنی غلبه یابد چرا که در هر محفل و اجتماعی، به‌خصوص مجامع سیاسی و قضائی، برگ برنده را در دست دارد. در نتیجه، برای او سخنوری ارزشمندتر از هر حرفه و هنری خواهد بود. گرگیاس مدعی است، سخنور نیازی به شناخت حقیقت موضوع بحث ندارد، بلکه هنر او آن است که با داشتن مهارت‌هایی خاص، دربارهٔ هر موضوعی به‌راحتی سخن بگوید (افلاطون، گرگیاس: ۴۵۶-۴۵۹). گرگیاس قصد ندارد که بین دانش و سخن حاصل از آن، سخن را برتری نهد بلکه به‌گفتهٔ او، به‌طور کلی دانش، زاده از سخن است و معتقد است دوگانهٔ دانش و سخن، از ابتدا دوگانهٔ اشتباهی است. او در نظریات خود، به‌کلی دانش‌های نظری و به‌دور از حوزهٔ زندگی روزمرهٔ آدمیان را بی‌معنا خوانده و با برابر دانستن طرفین تمام مدعیات علوم نظری، تلاش در جهت کسب آن علوم را بی‌فایده و اساساً غیرممکن می‌داند (یگر، ۱۳۹۳: ۷۶۷-۷۶۹).

اما سقراط، دانش را لازمهٔ هر سخنی دانسته و سخن را در مرتبهٔ بعد از دانش قرار می‌دهد. او سخنوری‌ای را که بر پایهٔ شناخت حقیقت نباشد هنر نمی‌داند و آن را پوچ و بی‌معنا می‌شمارد (افلاطون، گرگیاس: ۴۶۲-۴۶۳). از نظر وی حتی اگر هدف از سخنوری تنها اقناع مخاطب باشد، سخنور باید نسبت به حقیقت امری که دربارهٔ آن سخن می‌گوید به‌طور کامل آگاه باشد تا بتواند در روندی منظم، فرد را به سمت فهم آن مطلب رهنمون کند. اگر مخاطبان گفت‌وگو حقیقت امور و معنای حقیقی خوبی و بدی را نشناسند،

معیاری برای تشخیص درستی و غلطی سخن‌ها نخواهند داشت. در نتیجه ممکن است نسبت به امری قانع شوند که در حقیقت فایده و سودی حقیقی برای ایشان نداشته باشد (افلاطون، فایدروس: ۲۶۰-۲۶۲).

در سخنوری مد نظر سوفیست اقناع مخاطب بر پایه آنچه او خوب می‌پندارد انجام می‌شود؛ بدین معنا که سخنور تلاش می‌کند تعریف خود از موضوعات مختلف را بر اساس دیدگاهی که مخاطب نسبت به سود و منفعت خویش دارد، ارائه دهد و بدین ترتیب عقیده خود را در نظر او صحیح جلوه دهد (افلاطون، فایدروس: ۲۶۰). سقراط نشان می‌دهد که اگر هدف سخنوری، تحقق امری سودمند برای سخنور یا مخاطب اوست، بدون در نظر گرفتن حقیقت، گویی سخنور و شنونده در حال ساخت بنایی بی‌پایه‌اند که از پیش فروریخته است. تحقق این امر، نمونه‌ای از امری کلی‌تر بوده که آن، حق را ناحق و ناحق را حق جلوه‌دادن است؛ اتفاقی که هرج‌ومرج تربیتی و اخلاقی به شدت زبان‌باری به دنبال خواهد داشت (افلاطون، گریاس: ۴۵۰-۴۴۹).

سقراط سخنوری مد نظر سوفیست را مانند مهارت آشپزی یا آرایشگری می‌داند که هر دو نسخه جعلی دانش‌های حقیقی پزشکی و ورزش‌اند. در نظر او طبیب کسی است که آنچه را در حقیقت موجب تندرستی انسان بوده و برای بدن وی سودمند است شناخته و تجویز می‌کند. اما آشپز بنا بر لذت افراد گذاشته و از لذت‌جویی و به‌طور کلی نادانی آن‌ها سوءاستفاده کرده تا غذای ناسالم را در نظر ایشان سالم جلوه دهد. سقراط ریشه ففونی چون آشپزی و آرایشگری را با تفکر متکی بر اقناع مخاطبان و نه اثبات حقیقت امور به آنان یا همان سخنوری، یکی دانسته و آن‌ها را برآمده از روحیه چاپلوسی می‌داند. او چاپلوس را فردی می‌داند که در پی سودمندی حقیقی نبوده و از حقیقت امور باخبر نیست، بلکه به ظن و عقیده کفایت کرده است.

افلاطون در محاوره مرد سیاسی از سخنوری به عنوان امری در خدمت هنر سیاست یاد می‌کند. او پشتوانه هنر سیاست را دانشی حقیقی می‌داند که غایت آن سودمندی راستین اعضای جامعه است. در نتیجه استفاده از هنر سخنوری، تنها در راستای این دانش می‌تواند معنا و جایگاه صحیحی داشته باشد (افلاطون، مرد سیاسی: ۲۹۲-۲۹۳ و ۳۰۴-۳۰۵). زمانی که سخنوری، به عنوان مهارتی در خدمت دانشی حقیقی باشد، هویت آن به کلی متفاوت از سخنوری مد نظر سوفیست بوده و تنها ابزاری در جهت جلب نظر مخاطب و چاپلوسی نیست. به تبع این تفاوت، رویکرد و شیوه سخنور در گفتگو با مخاطبان نیز متفاوت خواهد شد.

اصول سازنده دیالکتیک و معنی تربیت

سقراط در برابر تفکر و آموزه‌های سوفیست‌ها با رویکرد و نگاهی متفاوت به تربیت، به بحث و گفت‌وگو با مخاطبان خود می‌پردازد؛ رویکردی که آن را دیالکتیک می‌نامد و اصول و مراحل را برای آن برمی‌شمارد. از نظر او سوفیست‌ها، به دلیل آن که پیروزی در دادگاه و جلب اعتماد و اقناع عموم مردم را مبنای کار خود قرار می‌دهند، زحمت پیمودن مراحل دیالکتیک را به خود نداده و آن را بیهوده می‌انگارند (افلاطون، فایدروس: ۲۷۲-۲۷۳). نسبت به تعلیم و تربیت در دیدگاه سقراط و معنای صحیح سخنوری را می‌توان در اصولی که او برای دیالکتیک می‌شمارد، مشاهده کرد.

اول، اصل جمع است؛ سخنور باید بتواند تمامی موضوعات، مصادیق و امور مرتبط با مطلب مورد بحث را ذیل صورتی واحد جمع کند و بتواند تعریفی روشن را از کلیت آن، برای مخاطب تشریح کند. این اصل را می‌توان به‌طور مکرر در محاورات سقراط ملاحظه کرد. وی با پرسش از مخاطب خود درباره موضوع بحث، از او می‌خواهد تا به برشمردن مصادیق مختلف آن موضوع قناعت نکرده و تعریفی کلی از آن موضوع ارائه کند که دربرگیرنده تمامی مصادیق باشد و نتوان مورد نقضی برای آن یافت (افلاطون، ثئی‌توس: ۱۴۶-۱۴۷). دستیابی به این تعریف کلی زمانی محقق می‌شود که فرد اصل واحد و مشترکی را بیابد که در تمامی مصادیق وجود دارد.

هنگامی که برای تعریف موضوعی مانند زیبایی، مصادیق مختلف آن را در نظر می‌آوریم هر یک از این مصادیق در قیاس با مصادیق دیگر گاهی زیبا و گاهی زشت هستند. همچنین زیبایی هر یک از آن‌ها در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت و یا بر اساس دیدگاه‌های مختلف، می‌تواند قابل نقض باشد. به عبارتی هر یک از این مصادیق، به‌خودی خود نمی‌توانند تعریفی یقینی از موضوع مورد نظر ارائه دهند و در این حالت به نظر می‌رسد که موضوع مذکور، امری نسبی است. اما اصل واحدی که عمل جمع به دنبال یافتن آن است، دارای ثبات بوده و با در نظر گرفتن شرایط گوناگون و یا در مقام قیاس، نقض نمی‌شود. چنان‌که به هیچ وجه نمی‌توان به خود زیبایی، زشتی نسبت داد (افلاطون، صیافت: ۲۱۱). به تعبیر افلاطون معنای یادگیری و شناسایی حقیقی در یافتن همین اصل کلی و رسیدن از مصادیق به تعریف کلی یک موضوع محقق می‌شود (افلاطون، مرد سیاسی: ۲۷۷-۲۷۹).

¹. Doxa

یافتن این تعریف کلی در پیشبرد بحث نیز بسیار اهمیت دارد. در واقع تمامی استدلال‌های یک گفت‌وگو، متوقف بر روشن شدن این حقیقت خواهند بود (افلاطون، *فایدروس*: ۲۶۵). بدون درک صحیح از معنای کلی یک تعریف، معیاری برای طرفین بحث وجود ندارد که بتوانند تشخیص دهند کدام واژه‌ها و معانی می‌بایست تحت یک عنوان با یکدیگر جمع شوند. در نتیجه ممکن است هریک از افراد در نظر خود معنایی را از مصادیق، در نظر داشته باشند و با آن به گفت‌وگو با دیگر طرف بحث پردازند. در حالی که ممکن است شخص مقابل، به کلی معنای دیگری از آن مصداق را متوجه شده باشد. امری که می‌تواند به راحتی ساعت‌ها گفت‌وگوی بی‌حاصلی ایجاد کرده و هیچ کمکی به حرکت حقیقی طرفین مباحثه به سوی حقیقتی والاتر نکند (افلاطون، *ثئی‌توس*: ۱۴۸-۱۴۶)

اصل دوم، *اصل تقسیم* است که به بیان سقراط، استخراج تمامی اقسام و اجزای حقیقی از همان صورت کلی است؛ حصول اصل یا قاعده‌ای بدیهی و بسیط که همه اذهان آن را تصدیق کرده و انکار آن توسط سوفیست ناممکن باشد. زمانی که در دیالکتیک به تعریف کلی یک موضوع می‌رسیم با بررسی آن تعریف ممکن است به وجود اقسامی در آن پی ببریم. این اقسام با وجود این که ذیل یک تعریف و یک اصل قرار دارند، دارای اختلاف نیز هستند. به همین دلیل چنانچه انواع مختلف آن را از یکدیگر جدا نکنیم، ممکن است دو مصداق از دو نوع متفاوت را در یک دسته قرار داده و هنگام قیاس این مصادیق مختلف با یکدیگر تناقضاتی را مشاهده کنیم.

اصل سوم، اهمیت شناخت مخاطب است. سقراط از آن به عنوان *شناخت روح آدمی* و انواع آن یاد می‌کند. او بر لزوم شناخت آنچه در سخنوری مؤثر است، یعنی سخن و همچنین آنچه اثر می‌پذیرد، یعنی روح آدمی، تأکید دارد؛ او معتقد است سخنور برای آن که بداند چگونه باید با مخاطب خود وارد تعامل و مباحثه شود می‌بایست انواع روحيات اشخاص و مرتبه فهم مرتبی را بشناسد، بتواند آن‌ها را از یکدیگر تشخیص دهد و با هر کس به تناسب اوضاع فکری و قدرت درک او وارد گفت‌وگو شود (افلاطون، *فایدروس*: ۲۷۰-۲۷۱).

در نهایت می‌توان گفت او سخنور و به‌طور کلی مربی را کسی می‌داند که تماماً از بطن آموزه‌های خویش باخبر است و همچنین با تسلطی که بر روحيات اشخاص دارد، در راستای کشف حقیقت و در بستر تبیین کلیت موضوع (جمع) و استخراج جزئیات منتج از آن (تقسیم)، می‌تواند به خوبی به مخاطب خود آموزش دهد. در ادامه با بیان مثال‌های افلاطون در زمینه شناساندن راه دیالکتیک و حرکت انسان‌ها به سوی حقیقت، با نظام تربیتی او بیشتر آشنا خواهیم شد.

تمثیل غار؛ دیالکتیک و سیر تربیت

در کتاب هفتم جمهوری، سقراط برای بررسی چگونگی رشد انسان و مشخص شدن تأثیر تربیت در طبیعت آدمی از تمثیل غار بهره می‌گیرد. در این تمثیل زندانیانی در غار وجود دارند که هیچ شناختی از دنیای خارج، اشیای بیرون از غار و خورشیدی که به همه چیز روشنایی می‌بخشد ندارند و تنها واقعیت موجود در نظر آن‌ها، سایه‌های اشیاء است که توسط نور خورشید بر روی پرده روبه‌روی آن‌ها می‌افتد. ایشان حتی خود و زندانیان دیگر را مانند سایه‌ای می‌بینند و فضیلت و ارزش‌های زندگی خود را تنها بر اساس سایه‌ها تعریف می‌کنند. آنان داناترین افراد را کسانی می‌دانند که به خوبی سایه‌ها را از یکدیگر تشخیص می‌دهند و می‌توانند پیش‌بینی کنند که رفتار و روابط هر یک از سایه‌ها با دیگر سایه‌ها به چه نحو است. حال اگر فردی راه را به سوی دنیای بیرون غار پیدا کند و به دیدن حقیقت اشیا و خورشید برسد، زندگی داخل غار برایش بی‌معنا خواهد شد و همواره آرزو می‌کند که روح او در دنیای نور بماند (افلاطون، جمهوری: ۵۱۵-۵۱۶).

طبق این تمثیل، سایه‌ها نمودی از عالم پدیداری انسان‌ها دارند؛ هویت این سایه‌ها، در موجود نورانی‌ای است که در پس آنان است و با نوری که به اجسام می‌تاباند سایه‌ها را ایجاد می‌کند. شناخت واقعیت عالم سایه‌ها زمانی محقق می‌شود که هویت سایه، به‌عنوان موجودی که حاصل تابیدن نور حقیقت به اشیائی دیگر است، کشف شود. در غیر این صورت معنا و جایگاه عالم سایه‌ها در نظر انسان، نمایانگر واقعیت آن نبوده و تصور او از این عالم تنها نوعی وهم خواهد بود. در این تمثیل، نور حقیقتی است که نشانه واقعی و وری عالم سایه‌هاست؛ این حقیقت، همان *ایده خیر* است.

به‌گفته سقراط در عالم دیدنی‌ها، روشنایی و اشیا را او آفریده و در عالم شناختنی‌ها، او اصل نخستین و حکمران مطلق است. طی کردن مراتب مختلف برای خروج از غار و پی‌بردن به حقایقی که در پس عالم سایه‌ها وجود دارد به انسان نشان می‌دهد که معنا و هویت هر چیز چیست و هریک از آنان چه جایگاهی دارد. پس از آن، دیگر انسان یقین پیدا می‌کند که منشأ هر خوبی و

زیبایی، نور مطلق یا همان خیر نهایی است. حقیقت و خرد، آثار ایده خوب هستند در نتیجه تنها می‌توان از راه درک و فهم ایده خوب در سیاست، اجتماع و زندگی فردی، فضیلت و خرد را طلب کرد (افلاطون، جمهوری: ۵۰۹-۵۱۰ و ۵۱۷).

در منظر سقراط هستی شامل واقعیات ذومراتب است و شناخت حقیقی هر مرتبه در گرو فهم و شناخت مراتب بالاتر آن است. سقراط رشد و تربیت آدمی را در پیمودن این مراتب و نائل شدن به فهم حقیقت هر چیز می‌داند که نتیجه آن، دستیابی انسان به خرد و فضایل مترتب از آن است. او در تبیین تربیت قصد دارد به انسان‌ها نشان دهد که هر چیز از نزد منشأ خود معنا گرفته و برای زندگی فضیلت‌مند و در نهایت رسیدن به نیک‌بختی می‌بایست به مراتب بالای عالم رسید تا به خوبی با سازوکار تمام مراتب دیگر هستی آشنا شد و در آن مراتب زیست نمود.

به عقیده سقراط چشم انسان می‌بایست به تدریج به روشنایی عادت کند تا بتواند حقیقت اشیا و سپس خود خورشید را درک کند. نخست باید سایه‌ها و تصاویر اشیا در آب را بهتر از چیزهای دیگر تشخیص دهد تا پس از آن بتواند خود آنان را ببیند و در مرحله آخر خود خورشید را که در عین پاکی و یگانگی است، درک کند. در حالی که اگر به‌طور ناگهانی او را به مدخل غار برده تا حقیقت سایه‌ها را ببیند، چشمانش به دلیل مواجهه ناگهانی با نور، لطمه خورده و نمی‌تواند خود اشیا را بشناسد. او پس از دیدن خورشید به این حقیقت پی می‌برد که پدیدآورنده همه چیزهایی که در غار و بیرون آن می‌بیند، خورشید است. در این حال به این حقیقت می‌رسد که زندگی پیش از این مایه نیک‌بختی او نبوده و آنچه که به‌عنوان دانایی و فضیلت می‌پنداشت تنها پنداری از حقیقت اشیا بوده است (افلاطون، جمهوری: ۵۱۶).

با توجه به این تمثیل، در دستگاه افلاطون و سقراط مربی کسی است که توانسته است به دیدن خورشید نائل شود. او در بازگشت به عالم سایه‌ها، به دلیل آشنایی کامل با خورشید، با آگاهی به جزئیات عالم غار و انسان‌های درون آن می‌نگرد و به ایشان راه برون‌یافت از غار را نشان می‌دهد. او به هیچ‌وجه نمی‌تواند به‌اجبار و با سرعت فراوان انسان‌ها را از عالم سایه‌ها برهاند بلکه می‌بایست بدانند ایشان به سایه‌ها عادت کرده‌اند و هر سخنی از بیرون عالم سایه‌ها به‌مثابه دیوانگی آن‌ها گوییده خواهد بود. در نتیجه، مربی، انسان‌ها را به تدریج با عالم نور آشنا کرده و به تمام سختی‌های آن آگاه است (افلاطون، جمهوری: ۵۱۶).

تحقق اصول دیالکتیک در ارتباط ایده خیر، حقایق شناختی و قوه شناسایی

سقراط در کتاب ششم جمهوری، درباره ایده خوب مطلق چنین می‌گوید: «ایده خوب را باید چنان چیزی تصور کنی که در پرتو آن، موضوعات شناختی دارای حقیقت می‌شوند و روح شناسنده، دارای نیروی شناسایی می‌گردد. به عبارت دیگر، باید آن را هم علت شناسایی بدانی و هم علت آن حقیقتی که شناخته می‌شود.» سپس ادامه می‌دهد: «موضوعات شناختی، نه تنها قابلیت شناخته شدن را مدیون ایده خوب‌اند، بلکه هستی خود را نیز از او دارند» (افلاطون، جمهوری: ۵۰۹).

ایده خیر و حقایق شناختی

همان‌طور که در توضیح مرتبه‌مندی حقایق بیان کردیم، هریک از مراتب، علت وجود مراتب پایین‌تر خود هستند و در بالاترین مرتبه، به خورشید که بیانگر همان خیر نهایی است می‌رسند. در چنین دستگاهی که حقایق با یکدیگر و با ایده خیر رابطه علی معلولی دارند، فهم حقایق کلی از دریچه مراتب پایین‌تر آن‌ها، صعود از عالم محسوسات به معقولات و در نهایت ایده خیر، سپس نزول از آن به مراتب پایین‌تر و تبیین ارتباط آن‌ها در هر مرتبه‌ای از حقیقت، به‌دست می‌آید. این وابستگی و ارتباط علی معلولی سبب می‌شود که پرسش از چرایی هر حقیقتی، پرده از علت (حقیقت و رای آن) بردارد؛ همچنین هرچه شناخت از حقیقتی بیشتر شود، انسان به شناخت علت آن حقیقت رهنمون می‌شود.

بنا بر تمثیل غار می‌توان اینچنین بازگو کرد که انسان در جست‌وجوی علت سایه‌ها، به حقیقت اشیا پی می‌برد و این سلسله تا فهم خورشید حقیقت پیش خواهد رفت. روشن است که اگر چنین ارتباطی میان حقایق و ایده خیر وجود نداشت، مرتبه‌مندی حقایق بی‌معنا و به دنبال آن فهم حقیقتی در پس حقیقت دیگر ناممکن بود. بنابراین، آنچه دیالکتیک را ضرورت می‌بخشد، ریشه در سرمنشأ حقایق (ایده خیر) و جایگاه علی آن در نسبت با حقایق داشته و بدین ترتیب چرایی اصول آن آشکار می‌گردد.

پس در تبیین چرایی اصل اول (جمع) و دوم (تقسیم)، می‌توان بیان کرد که فهم مراتب بالاتر حقیقت تحقق نمی‌یابد مگر آن که از دریچه مراتب پایین‌تر شناخته شوند. همچنین از آنجایی که مراتب بالاتر، علت مراتب پایین‌تر هستند، فهم حقیقت هر مرتبه بدون شناخت مراتب بالاتر آن ممکن نیست. بنابراین با شناخت حقایق کلی‌تر، فهم حقایق ذیل آن‌ها نیز کامل‌تر خواهد شد. از این رو

در اصل تقسیم، ارتباط و پیوستگی حقایق با یکدیگر روشن شده و گویی انسان به مرتبه والاتری از فهم نائل می‌آید. چنان‌که در تمثیل غار، انسان با تعمق و جست‌وجوی علت سایه‌ها، به حقایق آن‌ها دست می‌یابد.

ایده خیر و قوه شناسایی

سقراط علاوه بر این که پشتوانه موضوعات شناختی و دیالکتیک را ایده خیر می‌داند، از آن به عنوان علت قوه شناسایی و مایه اعتبار آن نیز یاد می‌کند. او به پشتوانه این که منشأ تمامی حقایق، یعنی ایده خیر، شناخت آنان را نیز نتیجه می‌دهد کشف تمامی حقایق را ممکن می‌داند. نادانی آدمی نسبت به وجود این ارتباط حقیقی میان قوه شناسایی با ایده خیر، سبب می‌شود تا راه شناخت حقیقت را بر خود ببندد و تنها راه ممکن را داشتن ظن و عقیده نسبت به هر امری بداند؛ عقیده و گمانی که در تعریف سقراط، عاری از شناسایی حقیقت امور بوده و تنها حدس و گمانی از موضوعات شناختی است (افلاطون، جمهوری: ۵۰۶).

اگر قوه شناسایی ارتباطی با حقایق نداشته باشد، آنچه در شناخت او به دست می‌آید نیز قابل اتکا نبوده و اساساً انسان قادر نخواهد بود درباره حقیقی یا غیرحقیقی بودن آن ادعایی کند. بر این اساس سوفیست خود را معیار حقیقت دانسته و در شرایط مختلف عقایدی اعتباری را وضع می‌کند. بنابراین انسان لاجرم باید از هرگونه تلاشی در راستای کشف حقایق دست کشیده و برای تبیین معیارها، وضع اصول و قوانین و تصمیم‌گیری‌ها بر خود تکیه کند.

در چنین تفکری دستیابی به یقین و اتکا به اصول حقیقی در امور مختلف کنار رفته، عقاید اعتباری بر مبنای خواست انسان و نسبی‌گرایی در امور رواج می‌یابد. بدین ترتیب، مفهوم رشد و تربیت نیز بر مبنای این تفکر شکل خواهد گرفت. روشن است که کارکرد سخنوری در دستگاه تربیتی سوفیست و اعتقاد به نقش اساسی آن در تربیت انسان، برآمده از این ریشه فکری است. در این دستگاه فکری، ضرورت دیالکتیک در تحقق تربیت و رشد آدمی در پیمایش مراتب حقیقت تا شناخت ایده خیر، بی‌معنا خواهد شد.

نیل انسان به حقیقت؛ تمثیل ارا به‌ران

در تکمیل تمثیل غار و در جهت تبیین هرچه بهتر دیالکتیک، سقراط تمثیلی دارد که در آن به خوبی مرتبه‌مندی شناخت انسان را به تصویر می‌کشد. او در این تمثیل، روح انسان را به ارا به‌رانی تشبیه می‌کند که افسار دو اسب را در دست دارد؛ یکی از آن‌ها اصیل و دیگری سرکش است. سپس داستان عروج ارواح به آسمان به رهبری خدایان را بیان می‌کند که در آن، دسته‌ای از ارواح، به دیدار آنچه ورای آسمان است نائل می‌شوند. آن‌ها می‌توانند هستی راستین را که تنها به دیده خرد درمی‌آید، دریابند. این دسته از ارواح با علم به دانش‌های راستین می‌توانند «خود عدالت» و «خود خویش‌داری» و «خود دانش‌های راستین» و در نتیجه «خود حقیقت» را دریابند (افلاطون، فایدروس: ۲۴۷).

دسته دیگر از ارواح، بیشتر از آن که به صعود بپردازند، سعی در نگاه‌داشتن لگام اسب‌ها دارند و در نتیجه کمتر از گروه اول می‌توانند آن حقیقت را دریابند. گروه بعدی نیز تنها از پاره‌ای از حقایق آگاه می‌شوند و گروه آخر، به سبب نزاعی که در پی پیشی گرفتن از یکدیگر میانشان درمی‌گیرد در همان گام‌های اول می‌مانند و با وجود تحمل رنج و سختی برای دیدن آنچه ورای آسمان است، بهره‌ای از آن نمی‌برند و ناچارند به اشباح حقایق، یعنی همان ظن و گمان، بسنده کنند (افلاطون، فایدروس: ۲۴۸).

در نهایت، این ارواح در کالبد انسان جای می‌گیرند. به گفته او، ارواحی که از بلندترین مرتبه حقیقت آگاه شده‌اند، در کالبد فیلسوف‌ها و دوست‌داران دانش - یا آن‌هایی که از دیالکتیک بهره دارند - درمی‌آیند. در مراتب بعدی به ترتیب، پهلوئانان و جنگاوران یا پادشاهانی که مطابق قانون حکومت می‌کنند، سپس سیاست‌مداران و بازرگانان، ورزشکاران و پزشکان و غیره قرار داشته تا مرتبه هشتم که متعلق به سوفیست‌ها و عوام‌فریبان است و در مرتبه آخر نیز، پادشاهان مستبد قرار می‌گیرند (افلاطون، فایدروس: ۲۴۸). با توجه به این تمثیل می‌توان اصل سوم دیالکتیک را بهتر تبیین نمود. همان‌طور که ایده خیر و رابطه علی معلولی میان مراتب حقیقت، اصل جمع و تقسیم را در فهم حقیقت لازم می‌کند، شناخت مخاطب را نیز ضروری می‌سازد. راهنما زمانی که بداند مخاطبش در کدامین مرتبه فهم قرار دارد، از همان جا پرسش و بررسی را آغاز کرده و در فرد، نسبت به مرتبه‌ای که در آن واقع شده است، مسئله‌ای را ایجاد می‌کند. این مسئله محرک او برای کشف مرتبه بعدی خواهد بود.

جایگاه گفت‌وگو و پرسشگری در تربیت سقراط - افلاطون

در محاورات افلاطونی بنای گفت‌وگوهای سقراطی بر پرسش‌وپاسخ‌هایی است که مخاطب را متوجه تناقضات فکری، مغالطات، اهداف بحث، نتایج دعوی و به‌طور کلی اساس تفکر خودشان می‌سازد. حقیقت دیالکتیک و گفت‌وگوی سقراطی، بر پرسش بنا شده است. پرسش‌هایی که اهمیت آن در ترغیب مخاطب به فکر کردن درباره مسئله و تلاش برای یافتن پاسخ و بیان عقیده خویش است. تنها در پرسش است که بحث، متوقف بر دریافت پاسخ از مخاطب است و به هیچ‌وجه مربی، بدون حضور فعالانهٔ مربی دانشی در اختیار او نمی‌گذارد (افلاطون، ثئی‌توس: ۱۵۰).

نسبت دیالکتیک با گفت‌وگو و پرسشگری

شناسائی محقق نمی‌شود مگر در بستری که فرد خود به کشف پاسخ و دریافت حقیقت، به‌دور از اغفال از زیبایی کلام می‌رسد. گفت‌وگو، همان حقیقت پرسشگری است؛ در پرسش و پاسخ‌هایی که میان مربی و مربی صورت می‌گیرد، هر شخص تنها به بیان عقاید و سخنان خویش اکتفا نمی‌کند بلکه جایگاه هر سخن در رابطه با حقیقت موضوع بحث سنجیده می‌شود. گفت‌وگو، امری جدا نشدنی از تعلیم سقراطی است چرا که در این تعامل، حرکتی حقیقی مابین استاد و شاگرد به‌سوی کشف حقایق رخ می‌دهد. از سوی دیگر هنگامی که به جهان سقراط نظر کنیم، مشاهده می‌کنیم که روش استدلال او بر مبنای حقیقت و کشف آن است و چنین امری به‌ظاهر نشان می‌دهد که نیازی به گفت‌وگو در یادگیری مطالب نیست. در واقع می‌توان با فهم دیالکتیک، اصول آن و حقایق مرتبه‌مند در نظام سقراطی، به‌تنهایی سالک چنین مسیری شد و به حقایق دست یافت؛ در این صورت لزوم گفت‌وگو چیست؟ لازم است تا در معنای گفت‌وگو تعمقی کنیم.

پرسشگری؛ گفت‌وگو با حقیقت

آنچه در تحقق شناسایی اهمیت دارد، پیمایش مراتب حقیقت است. هرکس بتواند مرتبه‌ای را که در آن قرار دارد تشخیص دهد و بفهمد از درجهٔ کدام سؤال باید به جست‌وجوی پاسخ خود بپردازد و تقدم و تأخر پرسش‌ها را رعایت کند، به‌طور ضروری اصول جمع و تقسیم را رعایت کرده و به شناسایی حقایق کلی نائل خواهد شد. می‌توان نتیجه گرفت که گفت‌وگو صرف آن نیست که دو فرد در برابر یکدیگر قرار گرفته و با یکدیگر به پرسش‌وپاسخ بپردازند. همان‌طور که سقراط بیان می‌کند، گفت‌وگو با تعامل بین انسان و واقعیتی که می‌خواهد به‌کنه آن پی ببرد، شکل می‌گیرد و انسان در پرسشگری با روح خود به تصدیق یا رد حقایق دست می‌یابد (افلاطون، ثئی‌توس: ۱۸۹).

تعامل سقراطی، نوعی پویایی و پرسشگری مدام انسان در برابر هستی است. در واقع، طلب سقراط از مردمان صرف پرسشگری در مقام بیان زبانی یا نوشتاری پرسش‌هایشان نیست. او انسان را موظف به کشف حقیقی می‌داند و چنین کشفی، از درجهٔ تعامل پرسش‌محور با تمام اجزای هستی صورت می‌گیرد (افلاطون، گرگیاس: ۴۶۲ و ۴۷۲). پرسشگری به معنای قبول نمودن مراتب علی حقیقت و موجودات، در یافتن علت هر چیز و هر عقیده‌ای است. در تمثیل غار به‌خوبی مشخص می‌شود که سقراط به تمام پدیدارهای عالم، عنوان سایه را نسبت می‌دهد. آنچه در نظر سقراط است، نوعی پرسشگری از سرتاسر عالم سایه‌ها است. سقراط به‌دنبال آن است که به همگان نشان دهد تنها وظیفهٔ ایشان برون‌رفتن از غار و کشف حقیقت و هویت سایه‌ها، در عالم نور است. در دیدگاه سقراط، پرسشگری، یافتن هویت هر پدیده‌ای است (افلاطون، جمهوری: ۵۳۴).

هنگامی که از سایه یا پدیداری پرسیده شود که علت وجود تو چیست، به تأثیر نور اشاره کرده و بدون نور، هویت خود را بر باد می‌بیند. وجه چنین تمثیلی در نگاه سقراطی نیز مشخص است؛ دیالکتیک، پرسشگری از علت وجود چیزهاست که به این طریق راه انسان را برای صعود به عالم حقایق باز می‌کند و به او اجازه می‌دهد تا خود چیزها و نه تنها سایه و نمودی از آن‌ها را ببیند. او معتقد است که در عالم سایه‌ها، با پرسش‌وپاسخ یا دیالکتیک می‌توان تناقضات موجود در آن‌ها را کشف کرد؛ تناقضاتی که ذاتی سایه‌هاست و در واقع نمایانگر مرتبهٔ اخس واقعیت آنان است. در کتاب هفتم جمهوری، دانشی که انسان را از تناقضات ادراک حسی رهایی می‌دهد، نیروی تفکر است؛ نیرویی که در واقع، به انسان یاری می‌دهد که از دل تناقضات به حقیقت و راهی آنان برسد (افلاطون، جمهوری: ۵۲۴).

پرسشگری، آموزهٔ اصلی تربیت آدمی در نظام فکری سقراط-افلاطون

پرسشگری سقراط در نگاه بسیاری از مفسرین او، تنها آموزهٔ حقیقی و نهایی اوست. بسیاری با مطالعهٔ محاورات، سقراطی را می‌یابند که در انتهای هر گفت‌وگویی همان پرسش‌های ابتدایی محاوره را باقی گذاشته و به هیچ پاسخی نمی‌رسد. آنان دربارهٔ آموزهٔ

سقراطی تنها اشاره می‌کنند که او توانست جرئت اندیشیدن و طرح پرسش نسبت به عقاید سنتی را ترویج دهد اما برای پرسش‌های خود پاسخی مدنظر نداشته است. در واقع هنگامی که این مفسرین در طول محاورات پاسخی آماده و مشخص از فلسفه سقراط را نمی‌یابند، حکم به فقدان آموزه در دستگاه او و تنها پرسش‌محور بودن نظام فلسفی سقراط می‌کنند.

اما با توضیحاتی که داده شد، مشخص شد که سقراط به کلی معنای علم و آموزه را تغییر داده است. اساساً اگر در محاورات سقراط به پاسخی از پیش تعیین شده می‌رسیدیم، می‌بایست به ادعای عدم تناقض‌گویی سقراط، مشکوک می‌شدیم. آموزه اصلی سقراط، نگاه جدید او به حقیقت و حرکت دیالکتیکی در طول عالم است. سقراط به انسان‌ها می‌آموزد که علم انبانی از اطلاعات و حفظیات نیست و لازم است تا انسان راه کشف حقایق را بداند؛ آموزه حقیقی سقراط پرسشگری به معنای فعال کردن انسان‌ها در یافتن خود و حقیقت است (افلاطون، *تئای‌توس*: ۱۵۰).

در نظر سقراط مربی کسی نیست که تنها انسان را پر از پرسش‌های بدون پاسخ کند. در واقع برای او صرف پرسش اصل نیست بلکه پرسش در راستای فهم حقایق، ارزشمند است. در نتیجه، می‌بایست دقت کرد که سقراط در زمانه‌ای که همگی تشنه پاسخ‌های آماده، راه‌حل‌های زودبازده و یافتن نیک‌بختی گذرا و ملموس بودند، دیالکتیک را به‌عنوان راهی جدید و ساختارشکن ارائه می‌دهد و انسان را موظف به پرسشگری دائم و حرکت به سوی علل حقیقی عالم می‌داند. برای سقراط پرسیدن، همان کشف حقیقت است و پرسش بی‌هدف و بدون پس‌پرده، امری بیهوده است.

نظریه تذکار؛ پایه دیالکتیک

یکی از نکاتی که در *منون* بیان می‌شود، مسأله‌ای است که در نظریه‌های سقراط درباره کسب علم و تربیت از طریق راه دیالکتیک وجود دارد. پرسشی که از طرف *منون* در این محاوره مطرح می‌شود این است که آیا تحقیق و کسب علم درباره چیزی که به کلی نمی‌دانیم چیست، امکان‌پذیر است؟ در پاسخ به چنین اشکالی، سقراط نظریه تذکار^۱ را در باب کسب علم معرفی می‌کند. او معتقد است، دانش در بطن هر انسانی مستتر است و تنها راه حقیقی برای رسیدن به آن علم، پس‌زدن پرده‌های معرفتی، به‌وسیله دیالکتیک و پرسش و پاسخ علی است.

او ادعا می‌کند که هر انسانی بذری از علم را در درون خود دارد و با دیالکتیک، معرفت‌های نهفته وی آشکار می‌شود. سقراط معتقد است علم ناچیز انسانی، در جهل مرکب او گم شده و تنها توهمی از دانایی و کفایت به ظن و عقیده، برای وی مانده است. دیالکتیک به انسان‌ها راهی را برای یافتن علم واقعی خود و سپس حرکت از همان میزان علم به‌سوی علوم حقیقی‌تر نشان می‌دهد (افلاطون، *منون*: ۸۰-۸۴).

کسب علم، مستقل از آن که کسی چیزی را به دیگری بیاموزد، یک فعالیت فردی است و متربی می‌بایست در راه آن با تلاش فکری خود به پاسخ‌هایی که به‌دنبال آن است برسد:

«کنون ببین به سبب این تشویش چگونه در جست‌وجو به من یاری خواهد کرد تا چیزی را که به دنبالش می‌گردیم بیابیم. من فقط از او پرسش‌هایی خواهم کرد و هیچ چیز به او نخواهم آموخت. تو نیز با دقت تمام به گفت‌وگوی ما گوش فرادار تا ببینی آیا چیزی به او می‌آموزم یا از راه پرسش، اندیشه‌های خود او را از او بیرون می‌آورم» (افلاطون، *منون*: ۸۴).

پرسش و پاسخ‌های سقراط به صورت مرحله‌به‌مرحله مخاطب او را از دانسته‌های موهومی خود جدا کرده و به سمت علم حقیقی وی هدایت می‌کند. همان‌طور که در توضیح معنای تعامل و پرسشگری نیز بیان کردیم، این تعامل می‌تواند در تنهایی نیز شکل بگیرد و متربی، در بستر پرسشگری، به گفت‌وگوی درونی با خود یا همان تفکر حقیقی برسد.

تعامل حقیقی در برابر تعامل دروغین میان مربی و متربی

سقراط برای تبیین نقش خود در تعلیم، خود را به مامایی تشبیه می‌کند که هنر او کمک به تسهیل زایمان روح انسانی است که در مسیر تفکر به مسائل و جست‌وجوی پاسخ آن‌ها، آبستن دانش شده است. او درد و بی‌قراری این فرد را برای یافتن پاسخ، به درد زایمان تشبیه کرده و خود را تسهیل‌گر رهایی از این درد می‌داند. همچنین او مهم‌ترین جنبه این هنر را توانایی تشخیص فرزندان

^۱. Anamnesis

دروغین از فرزندان حقیقی روح و اندیشه دانسته و به همین سبب هنر خود را والاتر از مامایی تن برمی‌شمارد (افلاطون، *تئای تتوس*: ۱۴۹-۱۵۱).

دانش حقیقی؛ جست‌وجویی درونی

سقراط در شباهت خود به ماما، بیان می‌کند که آدمی تنها از راه جست‌وجوی درونی می‌تواند هر دانشی را در درون خود یافته و آن را از همان مقام دانش فعلی خود، استخراج کند. در منظر او معنای حقیقی شناسایی یا به‌عبارتی یادگیری همان پیمودن مراتب دیالکتیک است که سیری درونی بوده و به کشف حقیقت توسط مرتبی منجر خواهد شد. در روش اصیلی که سقراط از تربیت معرفی می‌کند، پس از روشن شدن تناقضات درونی ادعاهای هر فرد، افراد بار دیگر به خود رجوع کرده و از آنجایی که خود را در دفاع از عقیده خویش ناتوان می‌یابند، متوجه نادانی خویش می‌شوند، سقراط این امر را لازمه آمادگی افراد برای تعلیم و تربیت و یافتن دانش حقیقی در درون خود می‌داند (افلاطون، *سوفیست*: ۲۳۰).

چنین تفسیری از علم‌آموزی با آنچه سوفیست درباره شناخت حقیقت ارائه می‌دهد، در تقابل است. یافتن حقیقت در درون خویش با/انسان‌محوری متفاوت است. در مثالی که سقراط خود را ماما معرفی می‌کند، انسان حقیقت را به‌عنوان ضرورت حاکم بر هستی کشف می‌کند و آنچه از بستر این کشف ارائه می‌کند مانند فرزند است که برای شاگرد، به کمک مربی، متولد می‌شود؛ در حالی که سوفیست حقیقتی که به شاگرد خود اعطا می‌کند را مخلوق مهارت‌های فردی می‌داند (افلاطون، *تئای تتوس*: ۱۵۱). برای افلاطون، کذب سوفیست آنجایی نمایان می‌شود که دانش خود را به‌هنگام مواجهه با چالش‌های فکری، در قالب کذب و تقلید، به مخاطب و هم‌بحثی خود عرضه می‌کند. اعتقاد برآمده از چنین تعاملی، تحمیلی بوده و ریشه‌ای در درون افراد نخواهد داشت. اساس چنین سخنوری‌هایی بر مردود دانستن کشف حقیقت بوده و همان‌طور که در *محواره سوفیست*، به‌عنوان تعریف پنجم افلاطون از سوفیست مشاهده می‌کنیم، آموزش بر این اساس، کسب دانش همراه با زور است. دانشی که -در تعریف دوم از سوفیست- دست اول حساب نشده و تنها همچون کالایی بین استاد و شاگرد دادوستد می‌شود (افلاطون، *سوفیست*: ۲۳۲ و ۲۲۴).

دانش جعلی و مریبان آن

در نظر این مریبان دانش تنها وسیله‌ای است برای آن که افراد به آنچه در نظر خود خوب می‌پندارند، دست یابند در حالی که دانش اصیل به خودی خود ارزشمند بوده و به خود مفاهیم زشت و زیبا و یا خوب و بد می‌پردازد نه آنچه میل دیگران است. سوفیست مستقل از حقیقت، با توجه به امیال افراد و بدون توجه به خوب و بد حقیقی تنها خواسته‌های انسان را در نظر او خوب جلوه می‌دهد. معلمانی که محتوای آموزشی خود را تنها در چارچوب تمایلات مخاطبان خود بیابند، به‌هیچ‌وجه حرکتی صعودی برای مخاطبین خود ایجاد نمی‌کنند. به تعبیر سقراط این معلمان تنها شاگردان خود را در همان سطحی که هستند، آرام و بدون حیرت و پرسشگری نگاه می‌دارند. شاگردان آنها تنها خیال و توهمی از یادگرفتن را دارند و درواقع هیچ مسئله و یا چالشی را حل ننموده‌اند و تنها در همان مرحله دانش خود ساکن مانده‌اند (افلاطون، *جمهوری*: ۴۹۳).

همان‌طور که در بسیاری از *محاورات*، افراد به‌محض مواجهه با پرسش‌های سقراط، توانایی استدلال بر پایه حقایق را نداشته و تنها دارایی‌شان را دانشی می‌یابند که خود، آن را کشف نکرده‌اند و تنها چون تاجری حامل آن هستند. هنگامی که چالش جدیدی در کشف ارتباط بین دانسته‌هایشان پیش می‌آید، با آنها همچون غریبه‌ای برخورد کرده و نمی‌توانند راه جدیدی را برای توسعه دانش خود بیابند. چنین معنایی از دانایی، در تعریف هفتم افلاطون از سوفیست، نتیجه‌ای جز تقلید و کذب را به‌بار نمی‌آورد؛ دانایی هنگامی که زاده از شناخت و با تکیه بر نظام هستی نباشد، تنها ادعایی بر دانایی است که در هویت خود تقلیدی از آنچه حقیقی است می‌باشد (افلاطون، *سوفیست*: ۲۳۲).

برای فهم بهتر ایراد سقراط به این نوع از آموزش، می‌توان به تمثیل *غار* رجوع کرد؛ در عالم سایه‌ها بسیاری می‌توانند با دقت فراوان، ویژگی‌ها و حدود ماهوی سایه‌ها را شناخته و با ادعای عالم‌بودن به مطالب مهم و سعادت‌ساز، به ترویج چنین کشفی به مردمان، بپردازند (افلاطون، *جمهوری*: ۵۱۵ و ۵۱۶). در چنین عالمی، تمام تعاریف و ارزش‌ها در مرتبه سایه‌ها ایجاد شده و حاوی هیچ علم جدید و یا عمیق‌تری نیست. چنین نگاهی به دانش، عالمی ورای سایه‌ها را نپذیرفته و تلاش می‌کند در حرکت بین سایه‌ها به‌دنبال پاسخ مناسب‌تر در برابر تناقضات موجود باشد.

در حالی که برای سقراط روشن است که تضادها در مرتبه ظهورشان حل نمی‌شوند بلکه باید ریشه‌های اشتراکی و هویتی آنان را در مقام رتبی مقدم‌تری یافت. در منظر او رسیدن به تناقضات درونی بین مفاهیم انسان را به قیاس بین مصادیق و یافتن اشتراکات و افتراقاتی می‌رساند که به سوی حقیقتی ورای دو مصداق متناقض یافت‌شده، رهنمون می‌کند (افلاطون، جمهوری: ۵۲۴).

سقراط به دنبال آن است که نشان دهد مربی اصیل، کسی است که شاگرد خود را با هدایت از جهل مرکب به جهل بسیط، به‌طور فعالانه و مختارانه، به سمت عالمی حقیقی‌تر از مرحله و دنیایی که در آن قرار دارد، حرکت دهد. سقراط نشان می‌دهد که عالم سایه‌ها تنها بستری برای یافتن تناقضات درونی آن، که ناشی از معلولیت آن نسبت به عالمی واقعی‌تر است، می‌باشد و مربی و شاگرد در تعاملی سازنده، می‌بایست راهی برای حرکت از سایه‌ها به سوی ایده خیر ایجاد کنند.

مربی؛ تسهیل‌گر کسب دانش

متربی می‌بایست ورای کشف و آموزش حقایق متوجه شود که معلم یا هیچ فرد دیگری نمی‌تواند به‌جای او علم‌آموزی کند (افلاطون، جمهوری: ۵۱۶). همان‌طور که کس دیگری نمی‌تواند به‌جای آدمی غذا بخورد و ادعا کند با سیر شدن خود، دیگری را هم سیر نموده است. علم‌آموزی راهی است که هر فرد می‌بایست با پرسشگری و کنار زدن سایه‌ها در آن حرکت کند و به‌راستی هم‌اندازه با پاسخ‌هایی که کشف می‌کند، رشد و حرکت کند. این همان پیمودن مراتب حقیقت است که جنبه تربیتی آن در تفاوت اشخاص در مراتب مختلف صعود آنان در هستی، یعنی فیلسوف، سوفیست یا پادشاه مستبد نمایان می‌شود.

سقراط خود را فردی می‌داند که متربی را از طریق پرسش و پاسخ، به‌صورت مرحله‌به‌مرحله، از جهل مرکب خود آگاه کرده و به سمت کشف علوم حقیقی در درون خود هدایت می‌کند. به عبارتی نقش مربی، تسهیل‌گر فرآیندی است که انسان را به پرسشگری و تفکری حقیقی و می‌دارد. دانشی که متربی در این ارتباط به دست می‌آورد، حاصل منبعی بیرون از خود نبوده بلکه زاده از وقوف درونی خود او نسبت به ضرورت‌های حاکم بر هستی است (یگر، ۱۳۹۳: ۸۰۵).

تعبیر سقراط از مربیگری در تمثیل مامایی به‌خوبی تصویر شده است. در چنین ارتباطی، اطاعت شاگرد از استاد برخلاف آنچه در تعامل شاگرد با سوفیست مشاهده می‌کنیم، اطاعتی به‌ظاهر خودخواسته و در باطن تحمیلی نیست. زیبایی‌های گفتار سوفیست‌ها، انسان را جذب و متقاعد می‌کند در حالی که به‌راستی، آنچه را که می‌پندارد آموخته است، یاد نگرفته و از حقیقت آن آگاه نیست. سقراط بر اساس درک حقیقت و پیمودن مراتب آن در دیالکتیک تا رسیدن به ایده خیر، ریشه‌ای مشترک میان حرکت مربی و متربی می‌یابد که سبب می‌شود متربی نه تنها چشم‌وگوش‌بسته اطاعت نکند بلکه درصدد فهم چرایی رهنمودهای معلم خویش برآید.

می‌توان گفت در گفتگوهای میان دو یا چند نفر که در قالب محاورات دیالکتیکی نشان داده می‌شود، مجبور کردن متربی نسبت به پذیرش یک امر و انفعال او در برابر آموزه‌های مربی جایگاهی در روند تربیتی ندارد. تلاش متربی در جهت پیروی نکردن از امیال خود نیز در طی حرکت دیالکتیکی او ضمن بحث انجام می‌شود و هیچ‌گاه نقش فعالانه متربی از بین نمی‌رود (افلاطون، گرگیاس: ۵۰۵).

نتیجه‌گیری

جریان فکری سوفیست‌ها، جریانی نشئت‌گرفته از روح حاکم بر جهان‌بینی یونانیان دوران کلاسیک است. یونانیان از طرفی، ادعای جمع‌گرایی و گذشت از نفع شخصی داشتند و از طرفی دیگر با معیارهای فردگرایانه در دینداری، سیاست‌مداری و آداب اجتماعی و فردی عمل می‌کردند. این تناقض ۳۰۰ سال همراه زندگی فردی و اجتماعی یونانیان بود اما در قرن ۵ ق.م. همزمان با گسترش امپراتوری یونانی، به‌سمت جنبه فردگرایی منحل شد.

همان‌طور که یونانیان در پشت‌پرده جمع‌گرایی عرفی خود، به دنبال افتخارآفرینی‌های فردی و تقویت قوای خود بودند، سوفیست‌ها نیز آموزه‌های فردگرایانه‌ای را در بین مردمان یونان ترویج می‌دادند. سوفیست از طرفی حاصل از نوعی بحران و تناقضات درونی و از طرفی دیگر عامل افزایش تمامی بحران‌های اخلاقی شهر شده بود. سوفیست به مردمان یونان این جرئت را

داد تا در سلب تمامی شئون نظام اخلاقی سنتی و آموزه‌های مربوط به آنان، دست به انکار معنی و هدف نهایی از امور پدیداری هستی زده و در راستای نیل به نیک‌بختی هر چه بیشتر، برای رسیدن به تمامی لذت‌های ممکن تلاش کنند. اما سقراط به‌همراه شاگرد خود افلاطون برخلاف جریان فکری آموزه‌های سنتی و نوین یونانیان و سوفیست‌ها، همگان را دعوت به بازاندیشی درباره معنای نیک‌بختی می‌کند. سقراط با آشکار کردن نقصان فکری مردمان در اعصار گذشته و حال خود، به آنان نشان داد که توجه به امور پدیداری نمی‌تواند تبیین‌گر نیک‌بختی حقیقی و به‌دنبال آن ارائه اصول حقیقی و پشتیبان نظام اخلاقی باشد. او به‌صراحت نشان می‌دهد که سوفیست‌ها و یونانیان همگی چه در اعمال دینی سنتی و چه در مقام دموکراسی نوین، با تمام تعارضات ظاهری‌ای که دارند، به‌واقع مروجان فردگرایی بوده و در حقیقت از جایگاه واقعی انسان در نظام هستی دور می‌شوند. او نشان می‌دهد که فضایل انسانی نه تنها با یکدیگر تعارض ندارند بلکه همگی منشأ واحد دارند. سقراط با معرفی ایده خیر، معنایی کلی و جهان‌شمول از نیک‌بختی ارائه نمود که در انحصار اموری نظیر قدرت، ثروت، نام نیک و یا شخص و گروهی خاص نیست. در دستگاه فکری او دانایی به ایده خیر سرچشمه تمامی فضایل است. به همین دلیل انسان را موظف به تلاش برای شناخت ضرورت‌های حاکم بر هستی می‌داند و از او می‌خواهد که زندگی خود را وقف نیک‌بختی حقیقی و یافتن فضایل مترتب از آن کند. او با کاربست ایده خیر در تمام شئون هستی آدمیان، به آن‌ها نشان می‌دهد که تنها در نظر به ایده خیر-به‌عنوان علت وجود تمام موجودات هستی- است که می‌توان معنای نیک‌بختی را شناخت و به آن دست یافت. نیک‌بختی حاصل‌شده از این منظر، جایگاه انسان و حرکت او در هستی را مشخص می‌کند و به‌نوعی تمامی موجودات عالم را در جایگاهی متعین در نظامی ازلی و ابدی به جریان می‌اندازد و از طرفی دیگر، قرارگیری در این جایگاه و برقراری این نظم، متضمن نیک‌بختی انسان خواهد بود.

منابع

- افلاطون. (۱۳۹۸). *دوره آثار افلاطون*، ترجمه محمدحسین لطفی و رضا کاویانی، تهران: خوارزمی.
 تسلا، ادوارد. (۱۳۹۵). *کلیات تاریخ فلسفه یونان*، ترجمه حسن فتحی، تهران: حکمت.
 کرفرد، جورج. (۱۳۹۲). *سوفسطاییان*، ترجمه حسن فتحی. *از آغاز تا افلاطون*، (صص. ۳۴۷-۳۸۲). تهران: حکمت.
 گمپرتس، تئودور. (۱۳۷۵). *متفکران یونانی*، چاپ اول، تهران: خوارزمی.
 ورنر، شارل. (۱۳۵۳). *سیر حکمت در یونان*، ترجمه بزرگ نادرزاده، تهران: زوار.
 یگر، ورنر. (۱۳۹۳). *پایدیا*، ترجمه محمد حسین لطفی، تهران: خوارزمی.

References

- Corey, David. D. (2015). *The Sophist in Plato's Dialogues*, New York, United States: State University of New York.
- Gompertz, T. (1996). *Greek Thinkers*, Translated by M.H. Lotfi, Tehran: Khwarazmi. (in persian)
- Jaeger, W. (2013). *Paideia*, Translated by M.H. Lotfi, Tehran: Khwarazmi. (in persian)
- Kerferd, G.B. (2003). *The Sophists*, Translated by H.Fathi, Tehran: Hekmat. (in persian)
- Plato. (2019). *Dialouges*, Translated by Mohammad Hassan Lotfi; Reza Kaviani, 4, Tehran: Kharazmi Publication. (in persian)
- Werner, C. (1974). *Greek Philosophy*, Tranlated by B.Naderzad, Tehran: Zavar. (in persian)
- Zeller, E. (2016). *Outlines of the history of Greek philosophy*, Translated by H.Fathi, Tehran: Hekmat (in persian)